

خودشناسی

دوره‌ی هجدهم - جلسه‌ی ۸

استاد حسین نوروزی

(۴ خرداد ۱۳۸۳)

مروری بر جلسات گذشته

درباره‌ی ضرورت علم خودشناسی بیان شد که آشنایی ما با بهشت سعادت و مسیر رسیدن به آن، در گرو خودشناسی است. همه‌ی ما با وجدان خود می‌یابیم که تشنه‌ی سعادت هستیم و به دنبال سعادت می‌گردیم. اما رسیدن به این سعادت، تابع شناخت از خود است. چرا که سعادت و بهشت ما، «جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند». این تعریف جامع، کلی و اجمالی از بهشت، در درون همه‌ی ما وجود دارد. اما خود ما چه کسی هستیم؟ ما چه ویژگی‌هایی داریم؟ میل ما چیست؟ باید پاسخ این سوالات را بدانیم، تا تعریف بهشت مشخص شود.

در خودشناسی، عرض کردیم که انسان دارای فطرت خداشناسی و خداگرایی است. یعنی انسان تشنه‌ی حق، حقیقت، هستی، عدل، علم و قدرت است. هرچه از کمالات به ذهن‌تان برسد، انسان تشنه‌ی آن است. همچنین عرض کردیم که انسان، همه‌ی این مسائل را در باطن جان خود دارد و می‌شناسد. شناخت خدا هم فطری است. اما تعریف‌هایی را که بر اساس این مقدار از خودشناسی، از بهشت شده بود را نپذیرفتیم و عرض کردیم که این مقدار از خودشناسی برای تعریف بهشت کافی نیست و ناقص است.

بهشت کجاست؟ آیا بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل فطری ما باشد؟ گفتیم نه! چرا که در حال حاضر همین‌گونه است. آیا بهشت ما جایی است که ما فطرت خداگرایی داشته باشیم؟ خُب در حال حاضر هم فطرت خداگرایی داریم. این فطرت در همه هست. فطرت، چیزی نیست که در کسی باشد و در دیگری نباشد.

«فَطَرَتِ اللَّهِ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»¹

¹ . سوره روم/30 (سرشت خدا که مردم را بر آن سرشته است باش برای آفرینش خدا هیچگونه تغییر و تبدیلی نیست).

این فطرت، در همه هست و خواهد بود؛ حتی وقتی انسان‌ها وارد جهنم شوند، باز هم تشنه هستند و این فطرت دست نمی‌خورد، در غیر این صورت جهنم بی معنا می‌شد. بنابراین، این تعریفی که از بهشت گفته شد، مورد قبول واقع نمی‌شود.

تعریف چهارم بهشت این است که در کنار این مسائلی که گفتیم، یعنی فطرت‌مان خداگرا و خداشناس باشد، خود ما هم در مرحله‌ی خودآگاهی و با اختیار خودمان آنچه را که فطرت ما می‌خواهد، انتخاب کنیم. گاهی ما تشنه‌ی آب هستیم، اما نمی‌خواهیم آب بخوریم، دنبال خوردن آب نمی‌رویم و این تشنگی باقی می‌ماند. اگر ما تشنه‌ی آب باشیم، آب هم موجود باشد، باید بخواهیم از این آب مصرف کنیم، تا سیراب شویم و تشنگی‌مان برطرف شود. این خواستن، مهم است. انتخاب، در تعریف بهشت مؤثر است.

تفاوت خواستن (انتخاب)، توانستن (اراده) و شدن (تحقق)

در معنای اختیار عرض کردیم که اختیار عبارت است از قدرت و توانایی انتخاب کردن و انتخاب عبارت است از **گزینش درونی و تصمیم باطنی**؛ این که شما در درون خود تصمیم می‌گیری.

پس انتخاب، با اراده تفاوت دارد. شما اختیار داری و انتخاب کرده‌ای، اما هنوز اراده نکرده‌ای. در باطن، تصمیم‌گرفتی کاری را انجام بدهی، اما در بیرون اراده‌ی انجام آن کار را به خرج نداده‌ای. اراده‌ای که به دنبال آن، عضلات بدن شما برای انجام کار تحریک شود، آن اراده انجام نشده است؛ پس اراده، مرحله‌ای غیر از مرحله‌ی انتخاب است. انتخاب تصمیم باطنی و گزینش درونی است. همچنین انتخاب، غیر از شدن و تحقق کار است. مثلاً شما در درون خود انتخاب کردی که آب بخوری، این طور نیست که به محض این که تصمیم‌گرفتی آب بخوری، آب خورده شود.

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»²

چون به چیزی اراده فرماید کارش این بس که می‌گوید باش پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود

این مساله، تنها در مورد خداوند متعال صدق می‌کند. وقتی خدا چیزی را می‌خواهد، اراده‌اش برابر با شدن است. اما در مورد ما این گونه نیست. ما چیزهای بسیاری را می‌خواهیم، یعنی در درون خود انتخاب می‌کنیم. مثلاً شاید همه‌ی ما انتخاب کرده‌ایم که ثروتمند شویم، اما این طور نیست که همه ثروتمند شوند.

². بیس/82.

خواستن، غیر از توانستن، یعنی اراده است و توانستن هم غیر از تحقق و شدن است. برای رسیدن به تحقق، به دو مرحله نیاز است. شما خواستی، اما آن کسی که به خواستگاری او رفته بودی، نخواست. تمام شد و خواستگاری به هم خورد. شما خواستی، او هم خواست، اما کسان دیگری که باید بخواهند، نخواستند. مثلاً پدرش نخواست، بنابراین خواستگاری به هم خورد. خواستن، مساوی با توانستن و شدن نیست. این طور نیست که اگر شما خواستی، پس بتوانی. خیلی چیزها را شما می‌خواهی، اما نمی‌توانی. بنابراین اراده هم نمی‌کنی که آن را انجام بدهی. شاید بخواهی پرواز کنی، اما وقتی نمی‌توانی، برای پرواز هم تصمیم نمی‌گیری؛ یا شاید بخواهی ثروت زیادی را به دست بیاوری، وقتی محاسبه می‌کنی می‌بینی نمی‌شود، اراده‌ی انجام این کار را هم به خرج نمی‌دهی. پس این که می‌گویند: **«خواستن توانستن است»**، به یک معنا می‌تواند درست نباشد. **خواستن گاهی توانستن و گاهی هم نتوانستن است.**

همچنین، خواستن و توانستن، به معنای شدن هم نیست. خواستی، توانستی، اما نشد. خواستی آب را میل کنی و توانستی، یعنی عضلات دست خود را حرکت دادی و به سمت این که لیوان را برداری دراز کردی، لیوان را هم برداشتی، اما کس دیگری آمد لیوان را از شما گرفت و آب را خورد. شما توانستی، اما نشد. یعنی اراده‌ی دیگری بر اراده‌ی شما غالب شد.

شما وضعیت قضا و قدر الهی را به همین شکل تصوّر کنید. می‌گویند: «قضا و قدر الهی در اراده‌ی انسان دخالت دارد یا ندارد؟!» تمام این عالم بر همین اساس اداره می‌شود. جاهایی هست که اگر ما بخواهیم و اراده کنیم، می‌شود؛ اما جاهایی هست که اگر ما بخواهیم و اراده هم کنیم، نمی‌شود. این بحث سنگینی هم نیست، علی‌رغم این که بحث قضا و قدر یکی از مباحث دشوار و سنگین است، اما می‌بینید که مطلب، خیلی روشن است.

البته شاید تا قبل از این، هرچه حساب می‌کردید که: «چطور می‌شود انسان چیزی را بخواهد، اما نشود؟! نه! هر چه انسان بخواهد، می‌شود!»، شاید از این شعارها زیاد می‌دادید، یا از این شعارها برای شما داده‌اند و شما هم باور کرده‌اید، ولی وقتی یک حساب دو دو تا چهار تا می‌کنید، می‌بینید که نه! این طورها هم نیست، اگر قرار بود هر چه ما می‌خواهیم، بشود که الان همه باید هم ثروتمند باشند، هم مریض نشوند، هم هر چه می‌خواهند بشود و اگر این‌طور بود، دنیا بهشت می‌شد. اما این جا که بهشت نیست!

پس گاهی می‌خواهی، اراده هم می‌کنی، می‌شود؛ گاهی می‌خواهی، اراده هم می‌کنی، اما نمی‌شود؛ گاهی می‌خواهی، اراده هم نمی‌کنی، می‌شود. در خانه نشسته‌ای خودش می‌آید. اراده‌ی دیگری باید می‌شد، تا آن کار بشود، آن اراده اتفاق افتاد، این کار هم شد. اراده و حرکت شما از خانه، نقشی نداشت.

گاهی اراده نمی‌کنی، اختیار و انتخاب هم نمی‌کنی، اصلاً غافل هستی، به طور اتفاقی یکی از نزدیکان ثروتمند شما می‌میرد و ثروتش به شما می‌رسد. صبح می‌آیند به شما خبر می‌دهند؛ خبر شادی همراه با غم! می‌گویند: «تبریک و تسلیت عرض می‌کنیم! تسلیت به خاطر این که فلان آشنای شما از دنیا رفت، تبریک هم به خاطر اینکه فلان مقدار ثروت برای شما گذاشت» شما می‌گویید: «قرار نبود»؛ قرار نیست، اصلاً قرار نبود شما فکرش را هم بکنی. روزی، این است؛ اگر بخواهد برسد، می‌رسد. بنابراین در روایت داریم که: «رِزْقٌ يَطْلُبُكَ»³.

انواع روزی در دنیا

در این دنیا یک نوع روزی هست که به دنبال شما می‌آید. شما هر چه از آن دور شوی و فرار کنی فایده‌ای ندارد؛ آن روزی می‌آید و به شما می‌رسد

«رِزْقٌ يَطْلُبُكَ»

بعضی‌ها واقعاً از رزق و روزی فرار می‌کنند؛ کسی که ظرفیت رسیدن روزی خیلی زیاد را ندارد، اگر این رزق و روزی به او برسد، سگته می‌کند. خود او هم می‌داند. بنابراین در حال فرار است از این که نکند، روزی خبر بیاورند که چند میلیارد ثروت به حساب بانکی شما واریز شده است؛ حسابی که با چند هزار تومان آن را اداره می‌کرد. این شخص فرار می‌کند، اما فایده‌ای ندارد. رزق و روزی اگر بخواهد برسد، می‌رسد.

تعریف می‌کردند یکی از رفقا و دوستان در مسابقه‌ای شرکت کرده و برنده شده بود، مبلغ زیادی به حسابش واریز کردند، آن شخص هم مریض شده بود. این طور نیست که هر رزق و روزی‌ای که برسد، آدم خوشحال شود. بلکه آن شخص از شدت خوشحالی، حالت مریضی پیدا کرده بود و دست خودش نبود!

«و رِزْقٌ تَطْلُبُهُ»

نوع دوم روزی آن است که تو باید دنبال آن بروی، اگر نروی، آن رزق، سراغ تو نمی‌آید.

پس گاهی ما نمی‌خواهیم، اراده هم نمی‌کنیم، اما می‌شود. چرا؟ چون مرحله‌ی «خواستن» و «توانستن» (یعنی اراده کردن) و «شدن» سه مرحله است که هر کدام یک حساب و کتابی دارد و گاهی هم تا نخواهی و اراده نکنی، تا از خانه بیرون نیایی و دنبالش نروی، نمی‌شود؛ قرار نیست بشود. چه

³. وصیت امیرالمؤمنین (ع) به فرزندش محمد بن حنفیه: «الرِّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ» (نزهه الناظر، ج1؛ ص58؛ وسائل الشیعه، ج17، ص50)

کسی این قرارها را گذاشته است؟ خداوند. بر چه اساسی این قرارها را گذاشته است؟ خودش می‌داند و کسانی که اولیای او هستند.

بعضی از افراد، قبل از این‌که امری اتفاق بیفتد، می‌فهمند؛ اما بعضی دیگر وقتی امری اتفاق افتاد، متوجه می‌شوند. این افراد هم از اولیای خدا هستند. چرا؟ چون اکثر مردم وقتی اتفاق هم می‌افتد، نمی‌فهمند! بعضی از مردم، بعد از مرگ، می‌فهمند. کسانی که قبل از این‌که اتفاقی بیفتد می‌فهمند، برای آن‌ها کمال به حساب نمی‌آید، در واقع آنها صاحب فن و هنری هستند. اگر فهمید چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد و آن اتفاق ناگوار باشد، آیا باید بنشیند و غصه بخورد؟! کسی که منتظر اعدام است، خوب می‌داند که صبح می‌خواهند او را اعدام کنند، پیش‌گویی هم نمی‌خواهد، به او گفته‌اند، این کمال نیست. کمال در این است که چقدر صبر و تحمل دارد! از وقتی که خبر را می‌شنود، از همان شب، می‌میرد. به خاطر این‌که صبح می‌خواهند او را بکشند، از شب قبلش می‌میرد. در مورد بعضی از افراد هم گفته شده است که، وقتی شب به او گفته‌اند که صبح می‌خواهند تو را تیر باران یا اعدام کنند، به اندازه‌ای ناراحت شده که تا صبح تمام موهایش سفید شده است که از نظر علمی هنوز نفهمیده‌اند که چطور می‌شود مویی که از سر بیرون آمده است از شدت ناراحتی، در آن واحد، سفید شود؟! اگر می‌گفتیم: «بعد از شنیدن خبر و با گذر زمان موی سر سفید شود» قابل قبول‌تر بود! مرحوم روزبه، از اساتید فیزیک مدرسه‌ی علوی، این‌طور شده بود؛ در زمان طاغوت، او را گرفته بودند و می‌خواستند او را اعدام کنند، البته بعداً هم اعدام نشد، اما تمام موهای سرش سفید شد. در مورد افراد دیگری هم این مساله گفته شده است.

پس، گاهی شما باید بخواهی و اراده هم بکنی، حرکت و تحریک عضلات هم انجام شود تا بعد از آن، مرحله‌ی شدن تحقق پیدا کند که آن اتفاق بیفتد؛ یعنی اگر این مراحل انجام نشود، اتفاقی صورت نمی‌پذیرد. گاهی هم هیچ‌یک از این مراحل لازم نیست، خودش می‌شود و اتفاق می‌افتد.

فهم مباحث روزی، ساده است، اما این‌که بفهمی، همین الان روزی من کجاست؟! این روزی چه موقع به من می‌رسد؟! چقدر است؟ کی؟ و کجا؟ فهم این مسائل مشکل است؛ ولی گفتیم که فهمیدن قبل از آن هم هیچ فایده‌ای ندارد و خیلی هم مهم نیست. ممکن است کسی از قبل هم بداند، ولی فایده ندارد و برای او کمالی محسوب نمی‌شود. چرا بعضی از افراد وقتی برایشان اتفاق ناگواری می‌افتد، از آن واقعه لذت هم می‌برند؟! چون می‌فهمد که چه حسابی دارد!! می‌فهمد که این واقعه به خاطر فلان محاسبه، اتفاق افتاده است. در بحث‌های آینده به این مساله، خواهیم پرداخت. پس، مسأله‌ی روزی، این‌گونه است که **گاهی شما نمی‌خواهی، اما می‌شود و گاهی می‌خواهی، اما نمی‌شود.** از این مطالب، به **معیارهای وارونه** تعبیر می‌کنیم.

معیارهای الهی، وارونه است!

شاید بتوانیم بگوییم: «بسیاری یا قسمت قابل توجهی از روزی‌های دنیا، از این قبیل است که اگر بخواهی، نمی‌شود». باید آن را رها کنی و بگویی: «نمی‌خواهم» و باید در خانه بنشین، تا بشود. کارهای دنیا، برعکس است. بنابراین، این امور، علم می‌خواهد.

تا قبل از آن که شما تلاش کنی که ثروت بیشتری بدست بیاوری، روزی‌ات به اندازه‌ای که باید برسد، می‌رسد؛ اما یک مرتبه حرص می‌ورزی، طمع می‌کنی و می‌گویی: «بگذار آن را بیشتر کنم». ریسک می‌کنی و دست به اقدامی می‌زنی که روزی‌ات اضافه شود، اما همان روزی هم که داشتی، قطع می‌شود و همان سرمایه‌ی اولیه‌ای که داشتی را می‌برند و می‌خورند، از دست می‌رود و ورشکست می‌شوی. نه تنها به آن چیزی که می‌خواستی نرسیدی، بلکه همان چیزی هم که داشتی، از دست رفت، حتی گاهی آبرویت هم می‌رود و زندان هم می‌روی! به همین خاطر حضرت علی (ع) فرمود:

«عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ»⁴

خدا را به این دلیل شناختم که اراده‌ی من به نتیجه نرسید؛ خواستم کاری انجام بدهم، اما نشد. از همین راه فهمیدم، اراده‌ای مافوق اراده‌ی من در این عالم حاکم است و دست دیگری فوق دست من است که دارد این عالم را اداره می‌کند. فهم این مسائل، خیلی راحت، آسان و کاملاً مشخص است. گاهی شما طمع می‌کنی و سعی می‌کنی روزی خود را بیشتر کنی، اما کمتر می‌شود، می‌گوییم: «معیار وارونه، یعنی برعکس می‌شود».

«طمع را نباید که چندان کنی

که صاحب کرم را پشیمان کنی»

مثلاً شما می‌خواهی ثروتمند شوی، در روایات دستور داریم که انفاق کن، صدقه بده؛ این‌ها معیارهای وارونه است. این، کلیاتی بود درباره‌ی بحث قضا و قدر و روزی و

قانون کلی را گفتیم، اما این که بفهمی الان روزی شما کجاست؟ چطور باید آن را بدست بیاوری؟ باید با معیارهای وارونه آشنایی پیدا کنی. آشنایی با معیارهای وارونه هم عقل می‌خواهد. عقل هم با مباحث خودشناسی پرورش پیدا می‌کند، تربیت می‌شود و شکل می‌گیرد. به این احتیاج دارد که شما تجربه کنی و با عقلا نشست و برخاست، و رفت و آمد داشته باشی و از مجالس آن‌ها استفاده کنی.

⁴ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْأَهْمَمِ (نهج البلاغه، ج 1، ص 511، حکمت 250).

معیارهای وارونه خیلی مهم است. این که خداوند می‌فرماید: «کسانی که ربا می‌خورند، خیال می‌کنند که مالشان زیاد می‌شود، نه! مالشان زیاد نمی‌شود»⁵. چشم سر به شما یک چیز می‌گوید، اما عقل به شما چیز دیگری می‌گوید. اگر به کسی که اهل معنا، عقل، معرفت و شعور الهی نباشد، بگویی: «می‌خواهم خواستگاری بروم»، می‌گوید: «چشم‌هایت را خوب باز کن. ببین با چه کسی داری ازدواج می‌کنی»، اما اگر اهل معنا باشد، می‌گوید: «چشم‌هایت را خوب ببند، نگاه نکن، فقط گوش کن، تحقیق و بررسی کن»، اگر اول کار نگاه کنی دلت می‌رود، دل که رفت، فکر دیگر کار نمی‌کند.

«لا تُلقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»⁶

«خودتان را دو دستی در هلاکت نیندازید»

فکرتان را به کار بیندازید و ببینید با چه کسی دارید ازدواج می‌کنید. بنابراین عشق و عاشقی‌هایی که در خیابان‌ها اتفاق می‌افتد، چشم می‌ببند و دل می‌خواهد، خواستگاری می‌رود و به نتیجه می‌رسد، این نوع ازدواج‌ها با مصیبت، گرفتاری، اختلاف و نهایتاً هم طلاق، همراه است. خیلی کم پیش می‌آید که بطور اتفاقی این ازدواج، خوب از آب در بیاید. بنابراین چشمت را ببند، بعد انتخاب کن، این معیار وارونه است.

خیلی معیارهای وارونه داریم که اگر این معیارها را بخواهیم بگوییم، خودش چندین جلسه است. یک بار به دوستان عرض کردیم که در کتاب «امثال و حکم» مرحوم دهخدا، معیارهای وارونه‌ی زیادی آمده است. یکی از مسائلی که شاید شما بدانید و شنیده باشید، این است که معمولاً اولیای خدا در زمان حیات خود مورد قبول عموم مردم و نوع متدینین نبوده‌اند. به خاطر این که عقل نوع مردم، در چشم آن‌ها است و بر اساس معیارهای ظاهری عمل می‌کنند، نه معیارهای واقعی! دین آن‌ها هم دین چشمی است. این قدر که به چشم خود اعتماد دارند، به عقلشان اعتماد ندارند، چون عقل ندارند که بخواهند به آن اعتماد کنند، وگرنه اگر عقل داشته باشند، نمی‌شود که اعتماد نکنند.

خیلی از مسائلی که تشخیص می‌دهیم، بر اساس ظاهر است. مثلاً می‌گوییم: «این آدم خوبی است، چون زیاد نماز می‌خواند، زیاد مسجد می‌رود، پس آدم خوبی است». چه شد که وقتی قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، می‌خواستند حضرت علی (ع) را بکشند؟! ببینید کار به کجا می‌رسد که یاران امیرالمؤمنین (ع) در مقابل حضرت می‌ایستند! حالا می‌خواهید مردم در مقابل سایر اولیای خدا نایستند؟!

⁵ { يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ } (بقره/276): خدا ربا را نابود می‌کند، و صدقات را فزونی می‌دهد.
⁶ . بقره/195.

معیارهای الهی، معیارهای وارونه است. اگر بخواهی بفهمی که واقعیت این عالم چطور است، باید چشم خود را ببندی تا بفهمی. اگر صبح تا شب با این چشم ظاهری، حواست جمع این طرف و آن طرف شد، آن چشمی که باید باز شود باز نمی‌شود، خاطرت جمع باشد، هم در زندگی اشتباه می‌کنی، هم در فهم به روی تو بسته می‌شود. چقدر این انقلاب و اسلام ما دلسوز دارد. این دلسوزهای انقلاب و اسلام، واقعاً چقدر می‌فهمند؟! چقدر بر اساس ظاهر و چشم و دید ظاهری خود قضاوت می‌کنند؟! این مسأله خیلی مهم است. به خاطر این که شما می‌خواهی خدمت کنی، اما ضربه می‌زنی. دشمنان هم همین‌طور هستند، اگر دشمنان نفهم باشند، می‌خواهند ضربه بزنند، اما به جای ضربه زدن، خدمت می‌کنند. به همین خاطر امام سجاد (ع) می‌فرماید که خدا را شکر می‌کنیم که:

«جَعَلَ أَعْدَاءَنَا مِنَ الْحَمَقَاءِ»

«دشمنان ما را از احمق‌ها قرار داده است»، می‌خواهند به ما ضربه بزنند، اما خدمت می‌کنند.

«عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»

به این می‌گویند «معیار وارونه»؛ یعنی کارها برعکس است.

گناه مومن، دورخیز است!

شیطان می‌خواهد به مؤمن ضربه بزند، اما به جای این که ضربه بزند، فرد مؤمن را بالا می‌برد و باعث رشد و ارتقای او می‌شود. شیطان نمی‌خواهد این فرد مؤمن ارتقای مقام پیدا کند، بلکه می‌خواهد او را زمین بزند، اما نمی‌شود. مومن را وادار به گناه می‌کند. وقتی موفق نمی‌شود که این شخص مؤمن را به گناه بیندازد، یعنی شخص مؤمن مقاومت می‌کند، این باعث می‌شود که مقام مؤمن بالا برود؛ وقتی هم که موفق می‌شود مؤمن را به گناه بیندازد، وقتی مؤمن از گناه خود توبه می‌کند، این گناه پاک می‌شود و به جای آن بهترین ثواب نوشته می‌شود. یعنی خداوند به جای آن گناهی که کرده است، چنان پاداشی به او می‌دهد که جگر شیطان آتش می‌گیرد. بنابراین در قرآن می‌فرماید:

{ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا }⁷

«کید و نیرنگ شیطان ضعیف است».

به این مطالب هم خواهیم رسید که: کار شیطان چیست؟ کار انبیا چیست؟ وظیفه‌ی ما چیست؟ پس در رابطه با قضا و قدر و تقدیر و روزی، مسأله از این قرار است، باید بروید و با معیارهای وارونه

⁷. سوره نساء/76.

آشنا شوید و نگویید: «این آقا که الان کنار استخر ایستاده بود، چرا توی آب شیرجه نزد؟! به جای این که شیرجه بزند، دارد عقب عقب می‌رود!!» اگر یک مقدار تجربه داشته باشی، قبل و بعد آن را هم ببینی، می‌گویی: «من می‌دانم این چرا عقب می‌رود، این عقب نمی‌رود، بلکه دارد جلو می‌رود»، اما انسان‌های ظاهربین می‌گویند: «نه! این دارد عقب می‌رود، نگاه کن دارد عقب می‌رود». می‌گویی: «نه! چشم خود را ببند و نگاه نکن! فکر کن! ببین این شخص اگر عقب نرود نمی‌تواند دورخیز کند»،

مؤمن گناه نمی‌کند وقتی هم گناه کند این گناه برای او دورخیز و سکوی پرتاب است. چنان پرش می‌کند و بالا می‌رود و اوج می‌گیرد، که کسانی که این گناه را مرتکب نشده‌اند به حال این شخص حسرت می‌خورند؛ خدا این طور خیر می‌دهد. اما معیار و ملاک دارد که چطور خداوند عوض می‌دهد، این کار حساب دارد؛

«يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»⁸

خداوند آن گناهان را پاک می‌کند و به جای آن حسنه می‌نویسد.

انواع انتخاب

اما عرض کردیم انتخاب بر دو قسم است: **نوع اول انتخاب بی هدف است** که انتخابی بر اساس غفلت، بی توجهی، نسیان و فراموشی می‌باشد. اما **نوع دوم، انتخاب با هدف است** که بر اساس اختیار انسان است و شما با اختیار خود انتخاب می‌کنی. این انتخاب با هدف، خود بر دو قسم است: گاهی انتخاب، انتخاب هدف است؛ یعنی خود هدف را انتخاب می‌کنی. اما گاهی در حال انتخاب وسایلی هستی که شما را به این هدف نزدیک می‌کند. **«۱. انتخاب هدف ۲. انتخاب وسیله».**

۱. انتخاب اول، انتخاب هدف است؛ باید هدف و سرنوشت آخر را در ابتدای راه انتخاب کرد. «روز اول کامدم دستور تا آخر گرفتم» از همان اول هدف را ترسیم و مشخص می‌کنی که: «می‌خواهم کجا بروم». از پایین کوه، قله را نگاه می‌کنی و می‌گویی: «می‌خواهم آن بالا بروم»، بعد حرکت می‌کنی. پس وجود عینی و خارجی هدف، آخر کار است. یعنی وقتی به آخر رسیدی، آنجا هدف است. اما وجود علمی و ذهنی آن، اول کار است. اول تصور می‌کنی، بعد حرکت می‌کنی.

۲. انتخاب دوم، انتخاب وسیله است. بعد از آن که شما هدف را انتخاب کردی و معلوم شد که می‌خواهی از این کوه بالا بروی و به قله برسی، با خود می‌گویی: «حالا باید قدم اول را بردارم». وقتی داری قدم اول را برمی‌داری، آیا شما انتخاب نمی‌کنی؟ مثلاً انتخاب می‌کنی که آیا پای خود را روی این

⁸. سوره فرقان/70.

سنگ بگذاری یا نه؟ تا وقتی توجه داری که کجا داری می‌روی و چه کار می‌خواهی بکنی، هر انتخابی که انجام بدهی، انتخاب وسیله است. به این انتخاب، انتخاب هدف‌دار و با هدف می‌گویند.

غفلت

اما به محض این که از هدف غافل شدی که کجا داری می‌روی، در حالت غفلت پا می‌گذاری و قدم بر می‌داری. اسم این انتخاب، دیگر انتخاب با هدف و هدف‌دار نیست. گاهی حواست جمع می‌شود: «کجا دارم می‌روم؟!»، گاهی هم می‌بینی که سرپایینی آمده‌ای. چون ابتدای راه که آدم از سربالایی بالا می‌رود، سخت است، به محض این که از هدف غافل شود، ناخودآگاه سختی بر اراده‌ی انسان غلبه می‌کند و آدم دنبال راه آسان می‌گردد. بنابراین اگر در کوه ندانی که از کجا باید بروی، چون می‌خواهی مرتب از مسیرهای آسان بروی و سربالایی برایت سخت است، می‌بینی به جای آنکه به هدف بررسی، چقدر به راحت هم اضافه شده است. اما اگر از همان اول، از مسیرهای سربالایی که شما را مستقیم به مقصد می‌رساند می‌رفتی، زودتر می‌رسیدی. (این غیر از بحث‌های تخصصی است که اگر سینه کش و شیب تند کوه را بخواهی بروی، یک راه و روشی برای خود دارد که چه طور بروی که به تو فشار نیاید و خسته نشوی)

«رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود»

تفاوت انتخاب هدف و انتخاب هدف‌دار

در انتخاب هدف، شما تیر خلاص را زده‌ای. وقتی هدف را انتخاب کردی، تصمیمات بعدی بر اساس همان انتخاب اول شما خواهد بود. هدف را انتخاب کردی که کجا می‌خواهی بروی و حرکت خود را شروع کردی.

اما خوب دقت کنید، هدف‌هایی که شما تا الان در زندگی دیده‌اید، هیچ‌کدام هدف نیست؛ مثلاً می‌خواهی به قله‌ی کوه بروی، این هدف نیست. چرا؟ به خاطر این که وقتی به قله‌ی کوه رسیدی اگر از شما بپرسند که: چرا به قله‌ی کوه آمدی؟ سوال جا دارد و صحیح است که از شما سوال کنند که چرا اینجا آمده‌ای؟! می‌گویی: «آمده‌ام ورزش کنم، هوا بخورم» جواب‌های بسیاری می‌شود داد. هدف جایی است که وقتی به آنجا رسیدی یا همان اول که آن را تعیین می‌کنی، اگر بگویند: «چرا می‌خواهی اینجا

بروی؟!»، سوال جایگاهی ندارد و غلط است. چرا سوال غلط است؟ زیرا اگر سوال کنند می‌گوییم: «معنا ندارد؛ چرا سوال می‌کنی؟! هدف من است؛ چرا ندارد».

پس فرق انتخاب هدف با انتخاب هدف‌دار در این است که در مورد انتخاب هدف، نمی‌توان سوال کرد: «چرا؟!» اما جایی که انتخاب وسیله است، می‌توان سوال کرد. به هدف‌هایی که شما در دنیا می‌بینید، هدف‌های نسبی و متوسط می‌گویند، مثل این‌که شما بخواهی نهایتاً به مشهد بروی، در این مسیر منزل‌گاه‌هایی وجود دارد، مثلاً اول از این‌جا به گرمسار می‌روی. اگر بپرسند: «کجا می‌روی؟» می‌گویی: «گرمسار» اما اگر بگویند: «چرا گرمسار می‌روی؟» سؤال به جا است. می‌گویی: «می‌روم گرمسار تا به مشهد بروم». از گرمسار به سمنان می‌روی. «چرا سمنان می‌روی؟» «می‌خواهم به مشهد بروم». این‌ها هدف‌های متوسط، بین راهی و نسبی هستند و هدف نهایی نیستند. هدف نهایی آن است که الان دنبال آن هستیم و آن بهشت سعادت است. به جایی برسیم که همه چیز مطابق با میل من باشد، هرچه می‌خواهم همان بشود و دیگر کسی نتواند بگوید: «چرا؟!» و در جوابش بتوانی بگویی: «چرا ندارد». وقتی چرا در آن راه نداشته باشد، به این، هدف می‌گویند. حالا شما چه هدفی را انتخاب کرده‌ای؟ انسان در زندگی بیشتر از یک هدف نمی‌تواند داشته باشد و آن هدف واقعی است. دو هدف، در زندگی معنا ندارد.

هیچ عاملی در انتخاب هدف موثر نیست!

من می‌خواهم به بهشت سعادت برسیم. اما ممکن است عده‌ای این را نگویند، بگویند: «می‌خواهم به جهنم شقاوت برسیم». اختیار و انتخاب با خودش است. خودش می‌داند، هر کجا می‌خواهد برود، انتخابش هم دست خودش است. اما اختیارش دست خودش نیست، بلکه اختیارش دست خداست. خدا به او اختیار و قدرت داده است که انتخاب کند. اما انتخاب هدف، دست خودش است. جز خود او و اختیارش، هیچ عاملی در این انتخاب موثر نیست.

مثلاً آیا شیطان می‌تواند در انتخاب هدف موثر باشد و ما را وسوسه کند و انتخاب اول ما را که انتخاب هدف است، خراب کند؟ نه! شیطان نمی‌تواند در آن دخالت کند. شیطان در انتخاب هدف راه ندارد و نمی‌تواند در آن دخالت کند. شیطان در انتخاب وسیله راه دارد، نه در انتخاب هدف! در انتخاب هدف هیچ چیز جز خود انسان نقش و دخالت ندارد.

شیطان می‌خواهد چه کار کند؟ شیطان می‌خواهد ما را فریب بدهد؛ یعنی مثلاً بگوید: «تو می‌خواهی به سعادت برسی، می‌دانی سعادت تو کجاست؟ جایی است که من می‌گویم». در چنین حالتی، شیطان

می‌تواند ما را فریب دهد و بگوید: «سعادت تو جایی است که من می‌گویم»، اما نمی‌تواند کاری کند که من نخواهم به سعادتت برسم. این که بخواهم یا نخواهم به سعادتت برسم و دست خودم است.

آیا انبیا در انتخاب هدف نقش دارند؟ انبیا در رسیدن انسان به سعادت مؤثر هستند، اما اگر کسی نخواهد به سعادت برسد، از دست انبیا هم کاری بر نمی‌آید؛

«أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»⁹،

«إِنْ تَحَرَّصَ عَلَى هُدَاهُمْ...»¹⁰،

«...إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ».

«تو نمی‌توانی کسانی را که دوست داری، هدایت کنی». دست شما نیست. به پیغمبرش می‌گوید: «دست تو نیست، تو دوست داری این افراد هدایت شوند، اما دست خدا است».

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»¹¹

این خداست که هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند

خدا اختیار هدایت شدن را به چه کسی داده است؟ به خود انسان داده است. تا شما چه چیزی را برای خود انتخاب کرده باشی و انتخاب اول شما چه باشد؟! این که گفت: «همه از آخر کار می‌ترسند، من از اول کار می‌ترسم»، ترس ندارد؛ کسی که از اول کار می‌ترسد، معلوم می‌شود اول کار او درست است. کسی که نگران است که نکند من جهنم را انتخاب کرده باشم، اول کار او درست بوده و درست انتخاب کرده است.

این انتخاب هم هیچ مؤونه و زحمتی ندارد. همه‌ی ما خیلی راحت انتخاب خودمان را کرده‌ایم و اینجا آمده‌ایم. این طور نیست که انتخاب نکرده باشیم و تازه بخواهیم انتخاب کنیم! ما این بحث‌ها را نمی‌گوییم که شما انتخاب اولت را انجام دهی؛ نه! اصلاً هیچ کس در این انتخاب نقش ندارد، نه پیامبران، نه ائمه، نه شیطان! خداوند متعال آن را فقط در اختیار خود شما قرار داده است. می‌خواهی

⁹ . سوره بقره/6 (بی تردید برای کسانی که [به خدا و آیاتش] کافرند مساوی است چه [از عذاب] بیمشان دهی یا بیمشان ندهی، ایمان نمی‌آورند).

¹⁰ . سوره نحل/ (هر چند بر هدایتشان حریص باشی [هدایت نمی‌یابند]؛ زیرا خدا کسانی را که [به سبب تکبر و عنادشان] گمراه می‌کند، هدایت نخواهد کرد).

¹¹ . سوره قصص/56 (قطعاً تو نمی‌توانی هر که را خود دوست داری هدایت کنی، بلکه خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند؛ و او به هدایت پذیران دانایتر است).

کجا بروی؟! سرنوشت نهایی خود را فقط باید خودت تعیین کنی. تنها چیزی که در سعادت و شقاوت نهایی انسان مؤثر است، همین است.

دنیا دست خداست

این که در دنیا می‌توانی موفق شوی که این راه را طی کنی یا نه، در سعادت یا شقاوت نهایی شما اثری نمی‌گذارد. این مسائل مربوط به عالم دنیا است. عالم دنیا هم دست ما نیست. نه روزی مادی و نه روزی معنوی دنیا، دست ما نیست. این طور نیست که شما اگر بخواهی در دنیا به بهشت برسی، بتوانی به آن برسی. تا خدا چه مقدر کرده باشد. دنیا دست خداست. خودش بر اساس برنامه‌ی صحیح و حکیمانه‌ای که دارد، این دنیا را برنامه ریزی کرده است و همه‌ی آنچه که باید اتفاق بیفتد در لوح محفوظ ثبت و ضبط شده یا در مرحله‌ی پایین‌تر در لوح محو و اثبات، نوشته شده است. آنچه که در لوح محفوظ است، قابل تغییر نیست. زمان مرگ هر یک از ما ثبت و مشخص است.

«أَجَلٌ مُّسَمًّى»¹²

در لوح محفوظ و اجل معلق، در لوح محو و اثبات، نوشته شده است. حالا این دو لوح و نقش آن‌ها چیست؟ این هم بحث علمی دارد که اگر ان شاء الله فرصت بود عرض خواهیم کرد.

حُسن انتخاب و سوء انتخاب

پس در انتخاب سرنوشت نهایی انسان هیچ چیز جز اختیار خود انسان دخالت ندارد. و این انتخاب هدف هم، هیچ تلاش و زحمتی ندارد، مگر این که شما بر سر دو راهی سعادت و شقاوت قرار بگیری. حالا چه موقع و کجا یک انسان بر سر این دو راهی قرار می‌گیرد؟! خدا می‌داند. ممکن است کسی پنج سالش باشد، بر سر این دو راهی قرار بگیرد و تصمیم خود را هم بگیرد. کسی دیگر در ده سالگی، یکی در بیست سالگی، یکی در سی سالگی، یکی وقتی پنجاه سال از عمرش گذشت؛ یکی هم ممکن است این‌گونه باشد:

«خری زاد و خری زید و خری مرد»

¹². سوره انعام/60.

اما کسانی که قبل از رسیدن به مرحله‌ی انتخاب می‌میرند، این که در برزخ انتخاب انجام دهند یا نه، ما دلیل عقلی بر لزوم آن نداریم. چون به مرحله‌ی بلوغ عقلی نرسیده است که چیزی بخواهد، معلوم می‌شود [بالفعل] چیزی نمی‌خواهد؛ مثل حیوانات.

اما چه می‌شود که کسی جهنم را می‌خواهد؟ گفتیم اختیاری و دست خود انسان است. توضیح این مساله به گونه‌ای که بخواهیم مطلب را بفهمیم و یک مقدار برایمان باز شود، این است که وقتی کسی می‌گوید: «من بهشت سعادت خودم را می‌خواهم، هر چند به قیمت از دست رفتن لذات و راحتی دنیا باشد». به این شخص می‌گوییم: «حُسن انتخاب دارد». این شخص بهشت را انتخاب کرده است. اما اگر کسی بگوید: «من بهشت سعادت را می‌خواهم، ولی نه به هر قیمتی! نه این به قیمت که راحتی و لذات دنیا را از دست ندهم». در حقیقت می‌گوید: «من لذات و راحتی دنیا را هدف قرار داده‌ام، به هر قیمتی که شده باشد، هر چند به قیمت از دست رفتن آخرت و بهشت و سعادت باشد. می‌خواهم راحت و خوش باشم، خوش بگذرانم».

اگر بگویید: «فرق این دو کجا ظاهر می‌شود؟»، جواب دقیق‌تر این است که:

تفاوت گناه کردن انسان حسن انتخابی و سوء انتخابی

گاهی کسی که بهشت سعادت خود را انتخاب کرده است و حسن انتخاب دارد، مرتکب گناه هم می‌شود؛ این طور نیست که هیچ گناهی نکند؛ گاهی غرق در گناه هم می‌شود. اما این مساله هیچ منافاتی با آن انتخاب اولیه‌اش ندارد. چون بعداً می‌گوییم، این شخص به دنبال بهشت بود، اما **نمی‌دانست** بهشت کجاست و راه را اشتباه رفته بود. کسی نبود به او بگوید و او را راهنمایی کند، اگر راه درست را به او نشان می‌دادند، و او را درست تربیت می‌کردند، مرتکب خطا و گناه نمی‌شد. گاهی **هدایت و تربیت نشده است**. گاهی مربی نداشته است که خوب آموزش ببیند و پرورش یابد.

آن موقعی که در حال گناه است باید ببیند آیا از گناه راضی است یا نه؟! آیا خشنود و خوشحال است و با خود می‌گوید: «خوب است من دارم گناه می‌کنم». یک موقع هست که شخص مؤمن است و می‌داند که این کار زشت است و نباید انجام دهد، اما دست خودش نیست، اراده‌اش ضعیف است. مربی نداشته که درست تربیت شود. گاهی به یک گناه و معصیتی معتاد شده که دست خودش نیست. **در مرحله‌ی توانستن و اراده مشکل پیدا کرده است، نه مرحله‌ی خواستن!!** خوب خواسته، همین الان هم که در حال گناه است، اما از انجام آن ناراحت است. با خود می‌گوید: «چرا من باید این گناه را مرتکب شوم؟! گی آن روز می‌آید که من از شر این گناه نجات پیدا کنم». مرتب استغاثه، دعا و التجاء می‌کند. این شخص، حسن انتخاب دارد.

اما شخص دیگری که گناه نمی‌کند، به مسجد آمده و دارد نماز می‌خواند، می‌گوید: «گی می‌شود روزی بیاید ما آزاد باشیم، دور و بر ما یک مشت آدم‌های فلان نباشند، ما هر غلطی دلمان می‌خواهد بکنیم». با ریا آمده است. از روی ناچاری و ریا نماز می‌خواند. می‌داند این کار خوب است، اما می‌گوید: «نمی‌خواهم». حالا چه برسد به زمانی که گناه می‌کند. با نهایت رضایت و خشنودی مرتکب گناه می‌شود. اگر موقعی کار ثواب از دستش در برود که گیر کند و مجبور شود که آن کار خوب و ثواب را انجام دهد، با خود دو دو تا چهار تا می‌کند که اگر این ثواب را مرتکب شود توفیق خیلی از گناهان دیگر بعدها از او گرفته می‌شود، خود را بسیار سرزنش می‌کند که آخر این چه وضع روزگار است که آدم باید این‌طور گرفتار شود؟

پس حسن انتخاب و سوء انتخاب داریم. این مساله به کجا مربوط می‌شود؟ به انتخاب هدف و انتخاب اول مربوط می‌شود.